

جو ما بورش

یاد یاران

دوشنبه اول اردیبهشت ۱۳۹۳

سال ۱۳۵۳ بود که با گرگان بهلکه در تهران آشنا شدم. دانشجوی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران بود و در کوی ۲۴ ساله، با قدی متوسط، اندامی متمایل به چاقی، سیمایی صمیمی و - امیرآباد دانشگاه اقامت داشت. جوانی بود ۲۳ خوش ترکیب، چشم های قهوه ای و موهای سیاه صاف و کوتاه. در مجموع جوان خوش تیپ و سمپاتیکی بود. من تازه وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شده بودم. بعزت ناآرامی ها و اعتصاباتی که هر از چندگاهی در محیط دانشجویی رخ میداد، دوستان و آشنایان به من توصیه کرده بودند که حداقل سال اول تحصیل را در کوی دانشگاه اقامت نکنم. از اینرو اتاقی در بهارستان اجاره کرده بودم که از دانشگاه و کوی دانشگاه چند کیلومتری فاصله داشت. از طریق گرگان با "ع" که دانشجوی دانشکده فنی بود نیز آشنا شدم. "ع" برخلاف گرگان که آدمی پرشور و حساسی بود، جوان آرام و راحتی بود. با گذشت چند ماهی از آشنائی مان یکنوع رابطه دوستی نسبتاً نزدیک و توأم با اعتماد بین ما سه نفر ایجاد شده بود. در گرگان احساس ملی ترکمنی (ترکمنچیلیک (خیلی قوی بود. او در یکی از تعطیلات تابستانی دانشگاه به چند ده نواحی جلگلان سفر کرده بود تا با شیوه زندگی و وضعیت معاش اهالی این منطقه از نزدیک آشنا شود. گرگان خودش اهل گنبد و از خانواده نسبتاً مرفه ای بود. یک شب که سه نفری در کوی دانشگاه در اتاق گرگان نشسته بودیم، او گوشه ای از مشاهداتش را که در سفرش کرده بود، برای ما بازگو کرد. میگفت که شرایط زندگی اهالی دهات حالت قرون وسطائی را دارد و اکثراً از برق، آب آشامیدنی لوله کشی شده، ابتدائی ترین امکانات بهداشتی و دیگر امکاناتی که لازمه زندگی مناسب یک انسان عادی در قرن بیستم است، محرومند. در حالیکه بغضگلویش را گرفته بود، ادامه داد که فقر در بعضی جاها چنان بیداد میکند که برخی ها به نان شب محتاجند و حاضرند برای کسب رزق روزانه به هر خفتی تن دهند. این درست زمانی بود که شاه از دستاورد های بزرگ انقلاب سفید در روستاهای کشور و تمدن دوهزار و پانصد ساله ایران صحبت و به آنها مباحث میکرد. جدا از مسائل عدیده دیگر، تنها همین تجربه تلخی که گرگان در دهات ترکمنصحرا کرده بود، کافی بود که او را به یکی از مخالفان سرسخت شاه تبدیل کند.

او علاقه وافری به زبان و ادبیات ترکمنی داشت و دائم در جستجوی کتب و نشریات ترکمنی بود. من تحت نام مستعار "نوری شیروانی" یک روزنامه و یک مجله از آشکابات آبونه بودم. وقتی گرگان از موضوع مطلع شد بی نهایت خوشحال شد و پرسید که چگونه این کار ممکن بوده.

در دوره شاه که جنگ سرد بین دو بلوک کمونیستی و سرمایه داری همچنان بشدد ادامه داشت، مسافرت به کشورهای کمونیستی حدوداً غیرممکن و مطالعه کتب و نشریات این کشورها نیز اکیداً ممنوع بود. از اینرو آبونه شدن نشریات ترکمنستانی ابداً بی خطر نبود. یکروز این جرئت را بخود دادم و به خانه فرهنگ شوروی رجوع و تقاضای نشریات ترکمنی کردم. تنها نشریه ای که از جمهوری های آسیای مرکزی در اختیار داشتند یک روزنامه اوزبکی به الفبای عربی - فارسی بود که "گوز_گوزه" نام داشت. بنابه تقاضای من مسئول بخش فرهنگی، که آدم بسیار مؤدب و خوش برخوردی بود، قول داد که در آینده نزدیک تهیه نشریات ترکمنی را سازماندهی کند. هم اتاقی ام فرزند که اهل شیراز بود، یکروز روزنامه اوزبکی را روی میز من دید و با تعجب از من پرسید: این "گوز گوزی" چیست؟! بعد از حدود یکماه که دوباره به خانه فرهنگ رجوع کردم، فرد مزبور با خوشحالی خبر داد که روزنامه ای ترکمنی برای من تهیه کرده است. روزنامه "ادبیات و صوتغات" نام داشت و به الفبای کریلی (روسی) نوشته شده بود. این اولین روزنامه ای بود که به زبان مادری من نوشته شده بود. احساس پر غروری به من دست داده بود. از آن پس روزنامه "ادبیات و صوتغات" را بهمراه یک مجله ادبی بنام "سویت ادبیاتی" مرتب دریافت میکردم. یکروز که رفته بودم نشریات را در خانه فرهنگ تحویل بگیرم، مسئول فرهنگی گفت که بزودی به مسکو خواهد رفت و اگر من به چیز خاصی از آشکابات داشته باشم او سعی خواهد کرد که برای من تهیه اش کند. من انگار که مدتهاست که در انتظار چنین فرصتی بودم، بیدرنگ گفتم اگر ممکن باشد رمان "اقبال" از خدر دریایف را برایم بیاورد. با رمان "اقبال" از طریق نقدی که در یکی از شماره های مجله ادبی نوشته بودند آشنا شده بودم. خدر دریایف از نویسندگان بسیار معدودی بود که به سیاست استالین، دیکتاتور بزرگ شوروی سابق، به دید انتقاد و تردید نگاه میکرد و بهمین دلیل نیز جایی در دایره محبوبین رؤسای حزبی و حکومتی وقت نداشت.

بعد از حدود دو ماه، مسئول فرهنگی از مسکو برگشته بود و رمان دو جلدی "اقبال" را هم بهمراه داشت. مشاهده و سپس لمس کردن دو جلد قطور رمان واقعاً مسرت بخش بود. مسئول فرهنگی موقعی که در مسکو بوده سعی کرده بود که با مسئولین فرهنگی ترکمنستان جهت سفارش و ارسال سریع کتاب تماس برقرار کند. او علیرغم تلاش فراوان موفق به دریافت "اقبال" نشده بود؛ به گونه ای که عزم را جزم کرده و خود شخصاً به آشکابات پرواز کرده بود. برای من تصور اینکه یک غریبه بخاطر من و آنهم بخاطر یک کتاب اینهمه وقت صرف کند و رنج سفر طولانی مسکو تا آشکابات را متحمل شود، خیلی دشوار بود. این عمل نودوستانه این انسان شریف قابل تقدیر و فراموش ناشدنی است. وقتی قضیه را به گرگان تعریف کردم، باورش نمیشد. او همان روز اول هر دو جلد "اقبال" را با خودش برد. چند روز بعد که دوباره گرگان، "ع" و من دور هم جمع شده بودیم، گرگان که رمان را تا آخرین صفحه اش خوانده بود و شدیداً تحت تأثیر آن قرار گرفته بود، گفت که تصمیم گرفته که کتاب را از الفبای کریلی به الفبای فارسی برگرداند.

دستیابی به " اقبال " موجبات تشویق و تحرك بیشتر ما را فراهم ساخت تا در صدد یافتن کتابهای پر ارزش دیگر، خاصه اصل دیوان ماغتیم قلی پراغی، برآئیم. پس از جستجوی فراوان نسخه ای از دیوان ماغتیم قلی را که چاپ آشگابات و مهم تر از همه به الفبای فارسی بود، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران کشف کردیم. خواستیم دیوان را به امانت بگیریم، که گفتند به امانت داده نمیشود و فقط برای مطالعه در کتابخانه در نظر گرفته شده است. بعد از چند روز تأمل و تبادل نظر بالاخره به این نتیجه رسیدیم که کتاب را بطور غیر مجاز از کتابخانه خارج کنیم. دیوان چاپ آشگابات در دو مورد از دیوان چاپ گنبد بوسیله مراد دوردی قاضی تمایز داشت: نخست اینکه، این دیوان دارای مقدمه ای طولانی بود که در واقع تحلیلی سیاسی و تاریخی از اشعار شاعر بزرگ و بزرگمرد ترکمن بود؛ دوم اینکه، این دیوان برخلاف دیوان چاپ گنبد، که عمدتاً اشعار مذهبی ماغتیم قلی را چاپ و تنها جنبه های مذهبی آنها را برجسته میکرد، بیشتر به اشعار با محتوای اجتماعی و سیاسی شاعر بزرگ می پرداخت و جنبه های ملی آنها را برجسته میکرد. از اینرو دیوان چاپ آشگابات برای ما تازگی و جذابیت خاصی داشت و درست به همین دلیل نیز نمیتوانستیم از آن صرفنظر بکنیم. در عین حال این حق مسلم همه ترکمن هاست که نسخه های مختلف دیوان شاعر ملی خود را در اختیار داشته باشند و با جنبه های مختلف آن نیز آشنا شوند.

گرگان به کوهنوردی هم علاقه داشت. هر دانشکده ای از دانشگاه تهران اتاق کوهنوردی خودش را داشت. من هم مرتب هفته ای یکبار روز های جمعه با اکیپ کوهنوردی دانشکده حقوق کوهنوردی میکردم. از آنجا که من یکی از گردانندگان اتاق کوهنوردی این دانشکده بودم، چندین بار از گرگان خواستم که یکبار هم شده به همراه ما کوهنوردی کند. بر عکس، او همیشه اصرار داشت که ما ترکمن ها خودمان مستقلاً کوهنوردی کنیم. بالاخره

یکروز موفق شدم قانعش کنم که اکیپ کوهنوردی ما را همراهی کند. آنشب را " ع "، " ح "، " آ "، " گ " و گرگان در اتاق من خوابیدند. صبح زود حدود ساعت سه بیدار شدیم و در ایستگاه اتوبوس به بقیه که منتظر ما بودند، ملحق شده و بطرف شیرپلا در شمال شهر حرکت کردیم. از آنجا کوهنوردی به قصد فتح قله کلاغ چال که بعد از توچال مرتفع ترین کوه منطقه است، شروع شد. اکنون حدود سه ساعت بود که کوهنوردی میکردیم و تا کنون حتی يك لقمه هم چیزی نخورده بودیم؛ از خوابگاه هم حرکت کرده بودیم، صبحانه ای صرف نشده بود. در عرف کوهنوردی رسم بود که تا طی حدوداً نصف مسافت کوه تا خود قله، نه چیزی خورده بشود و نه نوشیده. تازه پس از طی مسافت مزبور، به هر کوهنورد فقط يك خرما و دو قلوب آب هم بیشتر داده نمیشد. وقتی هم که قله فتح میشد در بالای قله نیز به هر شخص بیش از يك سیب و یا يك پرتقال تعلق نمیگرفت. فلسفه این عرف کوهنوردی، گویا تمرین خویشتن داری و قناعت و تقویت روحیه استقامت بوده است. من به شخصه مشکلی با این اصل نداشتیم، چون اینقدر تکرار شده بود که دیگر بنوعی عادت، بعبارتی اجبار تبدیل شده بود. ولی گرگان مرتب گله میکرد که چرا ما چیزی نمیخوریم و این انقلاب بازی های مسخره دیگر چیست! او به یکباره از صف بقیه کوهنوردان خارج شد و خطاب به بقیه ترکمن ها، به ترکمنی گفت که میخواهد سفره اش را پهن کند و هر کسی که دوست دارد زخم معده نگیرد، میتواند چند لقمه ای بردارد. همه بچه های ترکمن، من نیز بهچنین، کنار گرگان نشستند و دلی از عزا درآوردند. بقیه بچه های کوهنورد، که کمتر از گرگان گرسنه نبودند، تمام مدت بهت زده به این صحنه استثنائی در تاریخ کوهنوردی دانشگاه تهران تماشا میکردند و آب دهانشان را قورت میدادند!

پس از آنکه به قله رسیده و به دامن کوه برگشتیم و در آنجا بقصد صرف مفصل غذا اتراق کردیم، طبق معمول، باز به عرف کوهنوردی، قبل از آماده شدن غذا " جلسه انتقادی " تشکیل شد. ارژنگ هم اتاقی من که آنروز ریاست جلسه را بعهده داشت، شروع کرد به انتقاد کردن از گرگان. گرگان از جایش بلند شد و خطاب به بچه های ترکمن گفت: نه تنها ما را وادار میکنند که گرسنگی بکشیم، حالا طلبکار هم شدند و انتقاد هم میکنند! بلند شوید برویم! بچه های ترکمن همه بلند شدند و من هم اجباراً به آنها ملحق شدم. این اولین و آخرین بار بود که گرگان با اکیپ ما به کوهنوردی میرفت. اوائل سال ۵۷ بود که تظاهرات ضد شاهی در تهران و شهر های دیگر بتدریج ابعاد گسترده تری بخود گرفته بود. من به کمک دانشجویان ترکمن دانشگاه تهران نمایشگاه کتابی در بندر ترکمن سازماندهی کردم که با استقبال مواجه شده بود. این اولین نمایشگاهی بود که در تاریخ جدید ترکمنصحرا برگزار میشد.

گرگان و من موضع مان در مقابل رژیم شاه انتقادی و موضع " ع " بیطرفانه بود. روزی گرگان به من سر زد و گفت که میخواهد مسئله ای را در رابطه با ترکمنصحرا با من در میان بگذارد. او در جریان فعالیت های من چه در تهران و چه در سطح منطقه بود. گرگان کسی بود که آدمی میتوانست زندگی اش را به او اعتماد کند. ما نه تنها همفکر، که در عین حال دوست نیز بودیم. از اینرو حتی مسائل و مشکلات زندگی خصوصی خود را نیز با هم در میان میگذاشتیم. گرگان با " ع " هم رابطه خیلی خوبی داشت و به او هم کاملاً اعتماد میکرد. در بحث های سیاسی که این اواخر بیشتر شده بود، گرگان و " ع " عمدتاً اختلاف نظر داشتند. " ع " که رشته اش فنی بود به مسائل عمیق تر و بدون هر نوع احساسی برخورد میکرد و هنگام بحث ایدا آرامش خود را از دست نمیداد. ولی گرگان پر شور و پر احساس در مقابل اینهمه آرامش و برخورد خونسر دانه به مسائل داغ روز، که او را به مرز " جوش آوردن " میکشاند، خطاب به " ع " میگفت: تو برای من بچه بورژوائی بیش نیستی که موضع ضد انقلابی دارد! " ع " هم کوتاه نیامد و سریع جوابش را میداد که موضع تو هم موضع دهاتی مودیگرانه ای بیش نیست!

گرگان و من مدتی بود که امکان تکثیر و پخش اعلامیه در ترکمنصحرا را بررسی میکردیم. جدا از اینکه چاپ و توزیع اعلامیه در دوره شاه اکیداً ممنوع بود و حبس و مجازات جزائی را در پی داشت، کوچکترین امکان چاپ و یا کپی نیز

وجود نداشت. گرگان بدنبال تحقیقاتی که کرده بود، در دانشکده علوم اجتماعی به يك دستگاه کپی مدرن برخورد کرده بود که تحت مراقبت چندان شدیدی هم قرار نداشت و میشد با برنامه ریزی دقیق تری به قول گرگان " مصادره انقلابی "اش کرد! سریع دست بکار شدیم. با توجه به شناختی که گرگان از نقشه درون ساختمان مربوطه داشت، قرار شد که او به درون اتاق رفته دستگاه کپی را تا دم پنجره بیاورد و من که بیرون و مقابل پنجره ایستاده ام، دستگاه را تحویل گرفته و بسرعت می بایست محوطه را ترك میکردم. درست طبق برنامه نیز پیش رفتیم. گرگان توی اتاق بود و با دستگاه کپی در بغل بطرف پنجره حرکت کرده بود، که من در این لحظه صدائی از پشت سر از پشت درختها شنیدم. سپس سایه ای پیدا شد و از پس سایه يك مرد گردن کلفتی ظاهر شد. قبل از اینکه به من نزدیک شود، به گرگان اشاره کردم که بسرعت اتاق را ترك کند؛ خودم با تمام سرعت از محل دور شدم. بعد از حدود یکساعت هر دو با دست خالی در خوابگاه بودیم و میخندیدیم.

بعد از اینکه رژیم شاه سقوط کرد و رژیم خمینی جایگزینش شد، ارتباط من با گرگان نیز قطع شد و دیگر خبری از او نداشتیم. من دیوان ماغتم قلی را که هنوز در اختیار داشتم، بعداً به " ستاد " واگذار کردم که چاپ و پخش شود. پس از اشغال " ستاد " صد ها جلد از دیوان، که به منظور پخش در یکی از اتاق های " ستاد " انبار شده بود، توسط پاسداران وسط حیات " ستاد " روی هم تلنبار شده و به آتش کشیده میشوند.

رمان " اقبال " پیش گرگان بود. او شیفته این کتاب شده بود. میگویند، موقعی که در زندان بوده، تمام وقتش را وقف ترجمه " اقبال " کرده بود. کار ترجمه هنوز به اتمام نرسیده بود، که گرگان را اعدام کردند.